خاطراتی و سخنانی از مردی خودساخته

ریاضی، عبدالله

...در مجلهء وحید از خاطرات رجال‏ کشور مقالاتی درج می‏شود که برای بارور کردن و روشن نمودن تاریخ و گذشته کشور ایران است.خصوصا تاریخ دوران مشروطیت‏ به این طرف.

کسانی که خاطرات و مقالات بزرگان‏ و معمرین قوم را در این مجله خوانده‏اند، مقصود ما را دریافته‏اند،روی این اصل به‏ جناب آقای عبد اللّه ریاضی ریاست عالیه‏ مجلس شورای ملی که نمونه‏ای از مردان‏ خود ساخته است،مراجعه و درخواست‏ شد که ایشان نیز از خاطرات زندگی خود یادداشتهائی به مجله ایفاد دارند و برای تنظیم‏ این خاطرات یکی از همکاران مجله بخدمت‏ ایشان رسید و مطالبی را که معظم له تقریر فرمودند به رشتهء تحریر درآورد.

اینکه آنچه در این صفحات میخوانید حاصل چند جلسه استماع و استملاه از گفتار ایشان است...

نماینده اعزامی مجله چنین‏ مینویسد:

خاطراتی و سخنانی‏ از مردی خود ساخته

آقای مهندس عبد اللّه ریاضی

...پس از کسب اجازه نشستن: بانگاه آرام و جنات مرا کمی بررسی کردند و اولین حرفی که زدند این بود:

«من در اختیار شما هستم» گویا سایر ارباب حاجت هم که بخدمت‏ ایشان رسیده‏اند،این جمله را شنیده‏اند. وقتی که نگارنده منظور خود را از این تشرف‏ به خدمت معظم له می‏گفتم،گوشش بسخنان‏ من بود ولی در جوبا شتاب نمی‏ورزید و حتی بیشتر از معمول متأمل می‏نمود؛گویا از این جهت بود جوابی که خواهد داد پیشاپیش پخته‏تر و سخته‏تر سازد...از این تفکر و تأمل مقدماتی استنباط کردم، جوابی که خواهد داد فشرده و ساده و بی‏حشو وزواید و خودمانی خواهد بود،همانطور هم شد،بی‏هیچ گونه لفظی و عبارت پردازی..

از مریدی پرسیدند:فلان مراد مسلکی در فلان زمان چگونه مردی بود؟گفت: «او مثل خودمان بود!»باید بگویم:آقای مهندس ریاضی نیز که امروز یک چنین مقام‏ بزرگی را بعهده دارد،عینا مثل خودمان است،خودمانی برخورد می‏کند و خودمانی سخن‏ می‏گوید.با یک تفاوت که دقیق و موشکاف است.حرفهای طرف را بدقت گوش می‏دهد و آنگاه پاسخی که میدهد،به تیری می‏ماند که مستقیما بهدف می‏نشیند.یعنی آنچه را که‏ انتظار شنیدن وقانع شدنش را داریم می‏شنویم،نه کم نه زیاد...مگر خواسته باشیم درباره‏ مطلبی توضیح بدهد؟در آنموقع است که کلاهش وسعت مییابد و مدلل می‏شود و سخنان ذی‏ قیمتی در دسترس قرار می‏گیرد...خاصه در مسائل مربوط به اجتماعات و دقایق وابسته به‏ تعلیمات و رموز تربیت و تدریس عمومی،چنانکه خواهد آمد و خواننده تصدیق خواهد نمود که:

ز دانشور سخن باور توان کرد که نادان هرچه گوید باوری نیست

باری لحظه‏ای که تعارفات مقدماتی و تشریفات معارفه ذهنی تمام شد و ایشان آماده‏ گشت که در خصوص خاطره‏ها و یادهای خود صحبت کند،بدینسان آغاز سخن کرد:

من در سال 1285 خورشیدی در اصفهان چشم به جهان گشوده‏ام،از پنجسالگی‏ مرا به مکتب فرستادند تا با اصول قدیم درس بخوانم.می‏دانید که در آن تاریخ که با سال‏ 1390 شمسی مطابقت داشت،از مدارسی بفرم فعلی و شکلی جدید در اصفهان خبری نبود و بلکه از مسائل ناشناخته‏ای بود.لازم می‏دانم در اینجا بعنوان جمله متعرضه یا جمله توضیحی‏ که روشنگر مطالب آیندهء ما باشد.بطور خیلی فشرده تاریخچه و طرز تدریس قدیم را برای‏ ضبط در تاریخ و بمنظور اطلاع نسل جوان نقل کنم:

ما در روزگاری زندگی می‏کردیم که طبقهء قشریون و کثیری از خشکه پارسایان‏ وعده‏ای از عالم نمایان مخالف تغییر رژیم تعلیم و تربیتی زمان خود بوده و تأسیس مدارس بفرم‏ جدید را لازم ندیده و عقید داشتند که ایجاد مدارس جدید نشانه کفر و پیروی از فرنگیان‏ است و نتیجه آن سستی عقاید مذهبی نوجوانان و لا مذهب بار آمدن آنان خواهد بود روی اصل این بد اندیشی و کهنه پرستی در اصفهان نیز مثل سایر شهرها و شهرک‏ها و دهات ایران‏نو باوگان‏ را به مکتب‏خانه‏هائی می‏بردند که مکتب داران حرفه‏ای داشتند،مگر پاره‏ای از اعیان زادگان‏ و متعینین که ملعم سرخانه داشتند...بهر صورت وقتی که نوآموزی را بدست ملای مکتبداری‏ می‏سپردند،علی الرسم،می‏گفتند«گوشتش مال شما استخوانش مال ما»و این سفارش‏ نامطلوب را جلوی چشم مبتدی که تازه قدم به مکتب‏خانه گذارده بود ادامیکردند و ناگفته‏ پیداست که در همان لحظه ذوق تحصیل نوباوه کشته می‏شد و مکتب‏خانه در نظرش بزندانی‏ تبدیل می‏یافت و دیگر زمزمه محبت وجود پیدا نمیکرد.ضمنا شاگردان در مکتب‏خانه‏ها روی زمین مینشتند و از میز و صندلی اثری نبود،و مسئولیت تدریس آنان نیز بنحو خیلی‏ سخیفی بعهده همان یک ملای مکتب‏دار بود،نهایت هریک از مکتب‏داران یک تن از بزرگترین‏ و باسوادترین شاگران را بسمت«خلیفه»و برای معاونت خود انتخاب می‏کردند که بعدها در مدارس جدید بدان«مبصر»میگفتند.

همچنین شاگردان را تک تک درس می‏دانند زیرا که پایه و میزان تحمیل هرکدام جداگانه و در درجات متفاوت قرار داشت،یا گاه لازم می‏شد که هر دو سه نفر را یک نوع درس‏ بدهند،کتب درسی نیز ازعم جزو گرفته بتدریج گلستان و نصاب و تاریخ جهانگشای نادری‏ بود تا متدرجا،البته بکندی و صعوبت و تضییع وقت بکتابهائی چون تاریخ معجم،دیوان‏ حضرت امیر،دیوان مجنون عامری می‏رسیدند و در همهء این احوال جنبه طوطی واری قضیه‏ محفوظ بود نه آنکه آنچه خوانده‏اند فهمیده باشند...گاهی در بعضی مکتب‏خانه‏های مهم و سابقه‏دار از کتاب جامع المقدمات عربی که حاوی صرف میر،تصریف،عوامل،نموذج، صمدیه و غیره بود درس می‏خواندند،مع هذا لازم بود برای تکمیل معلومات و دست یافتن به‏ کتابهائی نظیر سیوطی و مطول و غیره قدم به مرحله طلبه‏گی نهاده و در مسجدها،طالبیه‏ها تکیه در نزد مدرسین علوم قدیمه حضور یابند و اگر خواسته باشند به علوم شرعی از فقه و اصول و شرح لمعه و مکاسب و غیره هم بپردازند که این مرحله جداگانه و درجهء عالی بود و تفصیلات زیادی دارد و مستلزم یک کتاب حرف است.

با تمام این احوال اشکالات و طرز تحصیل در مکتب‏خانه باندازهء توأم با صعوبت‏ و عذاب روحی و جسمی بر نوآموزان بود که صد تن مبتدی بعد از سالها صرف وقت ده‏تن‏ زیادتر به نتیجه مطلوبه نمی‏رسیدند و باقی در بیسوادی غوطه می‏خوردند،بعنوان مثال‏ در نظر آورید که یک کودک آذربایجانی را که به مکتب گذارده‏اند و او هنوز نه حروف الفبا را می‏شناسد و نه یک کلمه فارسی میداند ولی مجبورا درسش را با زبان عربی شروع کند و سوره‏های قرآن را طوطی‏وار حفظ کند و تازه به ثلث قرآن نرسیده از گلستان سعدی که دارای‏ عبارات پیچیده عربی و تزیینات ادبی است درس بگیرد.آیا این استعدادکشی و خفه‏کردن‏ ذوق آن نوآموز نیست؟و نبود؟قطعا بود.

سخن کوتاه می‏کنم،من هم که الساعه دارم با شما حرف میزنم،نخستین بار در یکی از این نوع مکتب‏خانه درس خواند،با گذراندن مراحلی که فوقا ذکر شد باتمام جامع‏ مقدمات عربی موفق و تا سیوطی پیش‏رفته بودم و نیز با اینکه در سلک طلاب بودم در خلال‏ احوالی که به اصول قدیم درس میخواندم بمدرسه دیگری هم که آلیانس نام داشت و در محله‏ کلیمی‏های اصفهان و بوسیله آنقوم تأسیس و تمامی دروسش بزبان فرانسوی بود رفته و دورهء دو ساله آن مدرسه را هم طی کرده بودم...من وقتی دارای یک چنین وضعیت تحصیلی بودم‏ که چند سالی از نهضت مشروطه طلبی گذشته بود و جماعتی از اهالی هر شهری بر اثر خواندن‏ روزنامه و تبلیغات مشروطه خواها از وضع فرهنگ و مدارس ممالک اروپا و برخی کشور- های پیشرفتهء آسیا چون عثمانی مصر و قفقاز آگاه شده و در آنجا تمایلاتی پیدا شده بود که روش‏ تحصیلات قدیمه تغییر یافته و به سیستم تعلیم و تربیت ممالک مترفی تبدیل یابد،چنانکه در برخی‏ از شهرهای بزرگ کشور از قبیل تهران و تبریز قدمهای اولیه در این طریقه برداشته شده و بشهر ما اصفهان نیز سرایت کرده بود.

در یک چنین اوقات بود که شخصی بنام ضیاء جناب که بحمد اللّه هنوز از نعمت‏ سلامت و زندگی برخوردار است،دامن همت بالا زد و مدرسه‏ای بعنوان دورهء ابتدائی(دبستان) بنام«گل بهار»تأسیس نمود.